

سلام آقای کیانوش

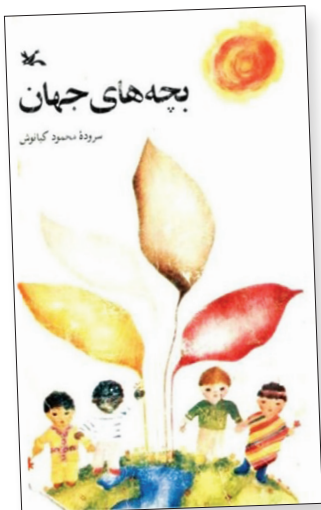
● حسین تولائی

سلام آقای محمود کیانوش،
من شعرهای شما را خوانده‌ام. من
کتاب بچه‌های جهان را خیلی دوست
دارم. همیشه بخش‌هایی از شعرهای این
کتاب را برای خودم زمزمه می‌کنم. مثلاً
وقتی مادرم در خانه زیاد کار می‌کند و
خسته می‌شود به او می‌گویم:

«مادرم خسته‌ای بیا بنشین/ این همه
کار کرده‌ای بس نیست؟!/ غیر از تو بگو
در این خانه/ ای عزیز همه! مگر کس
نیست؟»

هفته‌ی گذشته خبر درگذشت شما،
همه‌ی بچه‌های دیروز و امروز را غمگین
کرد. بعد از آن همه‌جا درباره‌ی شما حرف
می‌زدند. حتی بزرگ‌ترهایی که اصلاً
شاعر نبودند، شما را و شعرهای شما را
می‌شناختند. خیلی از بزرگان شعر کودک
و نوجوان ایران هم درباره‌ی شما حرف
می‌زدند. حرف‌هایی که وقتی من آن‌ها
را در سایت‌ها و خبرگزاری‌ها و روزنامه‌ها
می‌خوانم با خودم می‌گویم شما چه قدر
برای شادی و بهتر زندگی کردن کودکان
و نوجوانان ایران کار کرده‌اید. آن هم
در روزگاری که این همه امکانات وجود
نداشت. برای بچه‌ها شعر گفته‌اید، در
راه‌اندازی شورای کتاب کودک نقش
داشته‌اید، کتاب نوشته‌اید. اصلاً شما
بودید که ده‌ها سال قبل با شعرهای
کودکانه و نوجوانانه‌ی خیال‌انگیز
و عاطفی و سرشار از اندیشه، گونه‌ای
ادبی به نام شعر کودک و نوجوان را در
ایران پایه‌گذاری کردید. شعرهایی که
بچه‌های ۵۰ سال قبل و بچه‌های الان
آن‌ها را می‌خوانند و لذت می‌برند. من
از حرف‌های بزرگ‌ترها درباره‌ی شما
فهمیده‌ام اگر کسی بخواند مثل شما
برای بچه‌ها شعر بگوید اول از همه باید
به اندازه‌ی شما کودکان و نوجوانان را
دوست داشته باشد و آن‌ها را بفهمد و
راحت حرف‌هایش را بزند. مثل همین
شعر از شعرهای شما که در کتاب
بچه‌های جهان خوانده‌ام:

«به خانه‌ها/ صدای شادمان کودکان/
ترانه‌ی بهار زندگی‌ست/ به خانه‌ها/
نگاه مهربان کودکان/ زلال چشمه‌سار
زندگی‌ست/ به خانه‌ها/ طلوع خنده‌های
کودکان/ تبسم شکوفه‌های زندگی‌ست/
به خانه‌ها/ فقط همان صدای کودکان/
صدای آشنای زندگی‌ست»



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۲۴، پنج‌شنبه ۲ بهمن ۱۳۹۹، ۷ جمادی‌الثانی ۱۴۴۲، ۲۱ ژانویه ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۱۴۱ همشهری



تصویرگری: چسپکا ویسکوزو

نگاهی به شرایط برگزاری نمایشگاه مجازی کتاب تهران

شبانه‌روزی به دیدار کتاب بروید!

● نفیسه مجیدی‌زاده

فکرش را بکنید؛ نیمه‌شب می‌توانید به یک نمایشگاه کتاب شبانه‌روزی بروید، بین غرفه‌ها قدم بزنید و مطمئن باشید که درهای بزرگ سالن‌ها بسته نمی‌شود و هیچ‌وقت هیچ بلندگویی با صدای بلند اعلام نمی‌کند که لطفاً نمایشگاه را ترک کنید!

امروز دوم بهمن است، دومین روز برگزاری نمایشگاه مجازی کتاب تهران که تا ششم بهمن ادامه دارد.

«حسین صفری»، معاون اقتصاد و فرهنگ خانه‌ی کتاب و ادبیات ایران در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «بیش از ۱۷۰۰ ناشر در این دوره فعالیت می‌کنند. البته چون نمایشگاه مجازی است و ممکن است به‌طور مثال ناشران عمومی یا دانشگاهی در حوزه‌ی کودک و نوجوان هم کتابی داشته باشند، بنابراین در حقیقت نمی‌شود گفت چند ناشر کودک و نوجوان در این نمایشگاه هستند، اما ناشران کودک و نوجوان استقبال بسیار زیادی از این نمایشگاه داشتند.»

به گفته‌ی او خریداران و علاقه‌مندان کتاب می‌توانند به‌صورت ۲۴ ساعته از طریق درگاه tehranbookfair.ir وارد نمایشگاه شوند.

صفری درباره‌ی شکل جست‌وجوی کتاب در این نمایشگاه می‌گوید: «کتاب‌ها بر اساس نام ناشر، نویسنده

و عنوان کتاب قابل جست‌وجو هستند. البته امکان جست‌وجوی پیشرفته هم وجود دارد. در کنار این‌ها دسته‌بندی‌هایی مثل عمومی، دانشگاهی، کودک و نوجوان، آموزشی، لاتین و عربی هم اختصاص داده شده است. در ضمن هیچ ناشری نمی‌تواند کتاب ناشر دیگری را عرضه کند.»

به گفته‌ی او، علاقه‌مندان قبل از خرید می‌توانند موضوع کتاب، نوشتار، قلم کتاب و حتی صفحه‌بندی آن را

هم در بخش بین‌الملل این نمایشگاه مجازی حضور دارند و بالغ بر ۱۲۰۰ عنوان کتاب از سوی ناشران خارجی در حوزه‌ی نمایش و بین‌الملل عرضه می‌شود. اما در کنار این‌ها، نزدیک به ۱۸ هزار عنوان کتاب هم از ناشران خارجی به تهران رسیده است. فروش کتاب‌های خارجی ریالی است و ۵۰ درصد تخفیف دارد.

ناگفته نماند این نمایشگاه جایگزین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران نیست و به‌عنوان یکی از طرح‌های حمایتی معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی محسوب می‌شود.

معاون اقتصاد و فرهنگ خانه‌ی کتاب و ادبیات ایران، با اشاره به این‌که خریداران برای ارسال کتاب هزینه‌ای پرداخت نمی‌کنند، اعلام می‌کند: «هم‌چنین برای داخل شهر تهران و سایر شهرها، شرکت ملی پست ایران با همکاری با تاکسی‌های اینترنتی در تلاش است که کتاب‌ها را از این راه ارسال کند.» او توصیه می‌کند: «از آن جایی که برای خرید آنلاین، نیاز به رمز دوم و کارت بانکی است، توصیه می‌کنیم خریدهای کودکان و نوجوانان با هماهنگی بزرگ‌ترها انجام شود.»

به گفته‌ی صفری، ۱۳۰ ناشر خارجی

بینند، چون در هربخش، مقدمه‌ی کتاب، جلد کتاب، توضیحی درباره‌ی کتاب و چند صفحه‌ی اول کتاب بارگذاری می‌شود. پس ضروری است هنگام خرید به‌همه‌ی مشخصات کتاب دقت کنید، چرا که پس از پرداخت و تکمیل فرآیند خرید، امکان تغییر یا لغو سفارش وجود ندارد.

معاون اقتصاد و فرهنگ خانه‌ی کتاب و ادبیات ایران درباره‌ی ساعت کار نمایشگاه می‌گوید: «امکان جست‌وجو، ثبت و خرید آنلاین، ۲۴ ساعته است، اما مدت زمانی که ناشران باید روی پل کاربری‌شان حضور داشته باشند، از ساعت ۹ صبح تا ۱۸ است. هم‌چنین ارتباط بین خریدار و ناشر از طریق پل خریدار و پل ناشر فراهم است و از طریق ارسال تیکت و تماس تلفنی، می‌توانند با ناشر ارتباط بگیرند و سؤال‌هایشان را مطرح کنند.»

به گفته‌ی او همه‌ی ناشرین موظف به تخفیف ۲۰ درصدی هستند و این تخفیف توسط سامانه اعمال می‌شود. صفری درباره‌ی نحوه‌ی توزیع و پست کتاب‌ها می‌گوید: «ارسال کتاب‌ها از طریق شرکت ملی پست ایران است و پس از ثبت خرید، وضعیت ارسال کتاب لحظه به لحظه برای خریداران پیامک می‌شود. نکته‌ی بسیار خوب و مهم این است که شرکت پست اعلام کرده، کتاب‌های خریداری شده در نمایشگاه مجازی، جزء اولویت‌های پستی این شرکت قرار می‌گیرد و به‌اقصی نقاط کشور ارسال می‌شود. پس لازم است عزیزان هنگام خرید، نشانی پستی خود را به دقت بنویسند.»

بورسیه‌ی نوآوری یلدا

فراخوان «بورسیه‌ی حمایتی یلدا» از شب یلدا شروع شده و تا پایان بهمن ادامه دارد. مسابقه‌ای که ویژه‌ی نوجوانان دبیرستانی سراسر ایران است و از طرح‌های پژوهشی آن‌ها حمایت می‌کند.

به گزارش انتشارات شهرقلم، نوجوانان ساکن روستاها و شهرهای سراسر ایران می‌توانند با ارائه‌ی طرح‌های پژوهشی و نوآورانه‌ی خود در یک یا چند حوزه، برای دریافت این کمک‌هزینه شرکت کنند.

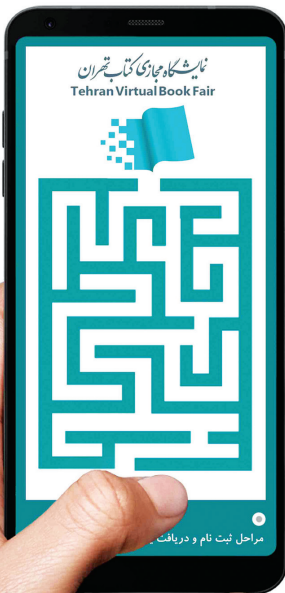
شما می‌توانید آثار خود را در زمینه‌های «طراحی و ساخت بازی، اپلیکیشن و برنامه‌های کامپیوتری»، «نوآوری در طراحی و ساخت ابزارها»، «پژوهش با موضوعات فرهنگ و تاریخ ایران، محیط‌زیست ایران، زیست‌جانوری و گیاهی ایران، حقوق شهروندی و حقوق کودکان و نوجوانان و...» و «استفاده از فناوری در کتاب‌خوانی و ترویج کتاب‌خوانی» همراه با فرم‌های مربوطه به نشانی pub@shghalam.com بفرستید. برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت انتشارات شهرقلم به نشانی shghalam.ir مراجعه کنید.

فراخوان بورسیه حمایتی یلدا

ارسال طرح و فرم‌های پرومضامند
به pub@shghalam.com
مهلت ارسال طرح‌های پیشنهادی
تا ۳۰ بهمن ۹۹

اعطای کمک هزینه نوآوری به نوجوانان

ویژه نوجوانان



طرح: بهرام غروی
آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی‌عصر
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی) و باسپاس از
بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سر‌دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر

داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر‌فرنگ و چرخ‌فلک)،

پگاه‌شفتی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی

فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و

محمود اعتمادی (عکس)

آنتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)،



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۲۴

پنج‌شنبه ۲ بهمن‌ماه ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَغْطَيْنَا

پروردگارا، اگر ما فراموش یا خطا کردیم، ما را مؤاخذه مکن
بخشی از آیه‌ی ۲۸۶ سوره‌ی بقره
ترجمه‌ی ناصر مکارم شیرازی

به جای همه‌ی آدم‌های دنیا

● یاسمن رضائیان



یاسمن رضائیان

آن چه با تمام قلبم می‌خواهم نزدیک می‌شوم، حتی گاهی شادی این خیال‌ها تا واقعیت می‌رسد، لبخندی بر لبم می‌نشیند و بعد انگار که آن خیال‌ها و رؤیاها و لبخند، پیامبری برای آیین من باشند معجزه می‌کنند و همه چیز به روال خودش برمی‌گردد. من در دنیای بیرونی حقیقتاً از جا بلند می‌شوم و روز تازه را آن‌طور ادامه می‌دهم که شایسته‌ی این نعمت ارزشمند باشد.

دنیا از کجا آمده است؟ ما چه طور در آن جا گرفته‌ایم؟ هستی به کدام سو می‌رود؟ پایان آن چیست؟ پس از این چه می‌شود؟ اصلاً آیا گذشته و آینده‌ای وجود دارد؟ به این سؤال‌ها فکر می‌کنم چون فکر کردن به آن چه نمی‌دانم و نمی‌توانم از آن سر در بیاورم همیشه جذاب است، چون می‌توانم هزار جواب برای هر سؤالش پیدا کنم. اما، ته قلبم، با این حرف‌ها و فلسفه‌ها کاری ندارم چون هیچ جواب قطعی برای آن‌ها نیست. آیین من به من می‌گوید حالا که فرصت زندگی به تو داده شده زندگی کن.

امروز باید کاری کنم. به جای همه‌ی آدم‌هایی که دوست داشتند امروز باشند و فرصتشان تمام شد باید کاری انجام بدهم. جهان امروز چه کارهای نیمه‌تمامی دارد؟ چه چیز کم دارد؟ در انتظار چه کاری است؟

روز تازه نعمت والایی است. مسئولیت بزرگی بر دوش من می‌گذارد و تو، که بهتر از هر کسی در این دنیا مرا می‌فهمی، به‌خاطر بی‌حوصلگی‌ها و بی‌پهلوگی‌ها مؤاخذه‌ام نمی‌کنی. به‌جایش با لبخندی که نماد آیین من است، به یاد می‌آوری که باید بی‌پهلوگی را از خودم دور کنم و به اندازه‌ی تمام آدم‌های دنیا، حتی آن‌هایی که دیگر نیستند، از زندگی به‌خاطر فرصت دوباره سپاس‌گزار باشم.

به من داد شد، نجات می‌دهم. ساده‌ترین کار مرا از بی‌پهلوگی دور می‌کند. سرم گرم می‌شود و دوباره حین انجام‌دانش شروع می‌کنم به رؤیابافتن. در ذهنم قدم‌های بزرگ برمی‌دارم و به

دوباره‌ای داشتند حتماً کارهای مفیدی انجام می‌دادند. پس به اولین امید دست می‌اندازم و خودم را از غرق شدن در بی‌حوصلگی و بی‌پهلوگی، از فراموش کردن فرصتی که یک‌بار دیگر

و بی‌پهلوگی‌ها نزدیکم می‌آیند به یاد خودم می‌اندازم که امروز نور در همه‌ی پنجره‌های دنیا تابید اما فرصت آدم‌های بسیاری تمام شده بود. با خودم می‌گویم آن‌ها اگر فرصت

هر روز از میان خواب‌آلودگی صبح و خواب‌هایی که تا مرز بیداری کشیده شده‌اند، نور طلوع می‌کند و معجزه اتفاق می‌افتد. شب چه طور تمام می‌شود؟ تاریکی چه طور کنار می‌رود؟ ماجراهای تلخی که در خواب دیده بودیم چه طور همین که چشم‌هایمان را باز می‌کنیم تمام می‌شوند؟

در کنار شب‌های بسیاری که شاد بوده‌ایم شب‌هایی نیز غمگین بوده‌ایم. فکر کرده‌ایم غم در دلمان ته‌نشین می‌شود و شب تا سال‌ها ادامه پیدا خواهد کرد. اما خواب، حتی اگر پر از اندوه بود، دیواری میان شب بی‌پایان و روز تازه قرار می‌داد. خواب، مقدمه‌ای می‌شد بر ظهور معجزه. همین که نور تابیده می‌شود و زندگی به کوچه و خیابان‌ها برمی‌گردد، انگار هر چه پیش‌تر بوده از بین می‌رود.

نور که می‌تابد از غم دنباله‌دار برمی‌خیزیم و به شروعی دیگر فکر می‌کنیم. عجیب است که هر صبح فرصت تازه‌ای به ما داده می‌شود که می‌توانیم آن را هر طور دوست داریم ادامه بدهیم. با فکر خوش‌آرزوها و رسیدن به آن‌ها یا با نشستن کنار اندوه و راکد ماندن.

من در چهار چوب دنیای کوچک خودم آیینی دارم. آیینی که فقط برای من است چون خودم آن را نوشته‌ام. در آیین من بی‌پهلوگی خطاست. فراموش کردن خطاست. برای همین، وقتی که حوصله‌ها از من دور می‌شوند

هدهد اسیر

● الهه صابر

وقتی که عارف این صحنه را می‌دید، جلو آمد و گفت: «ای هدهد، چه طور شد که به دام افتادی؟»
هدهد گفت: «من فریب چیزی را خوردم که خودم آن را می‌دانستم. دشمنم را کوچک شمردم. حقه را دیدم و نادیده گرفتم. غرور برم داشت و نمی‌دانستم هوای نفس چشم‌های بینا را هم کور می‌کند.»

عارف رویش را برگرداند و پسرپچه را صدا زد. در گوش او چیزهایی گفت که هدهد نشنید. پسرک لبخندی زد و در قفس را باز کرد و با سکه‌هایی که در دست داشت خوشحال و باشتاب رفت.

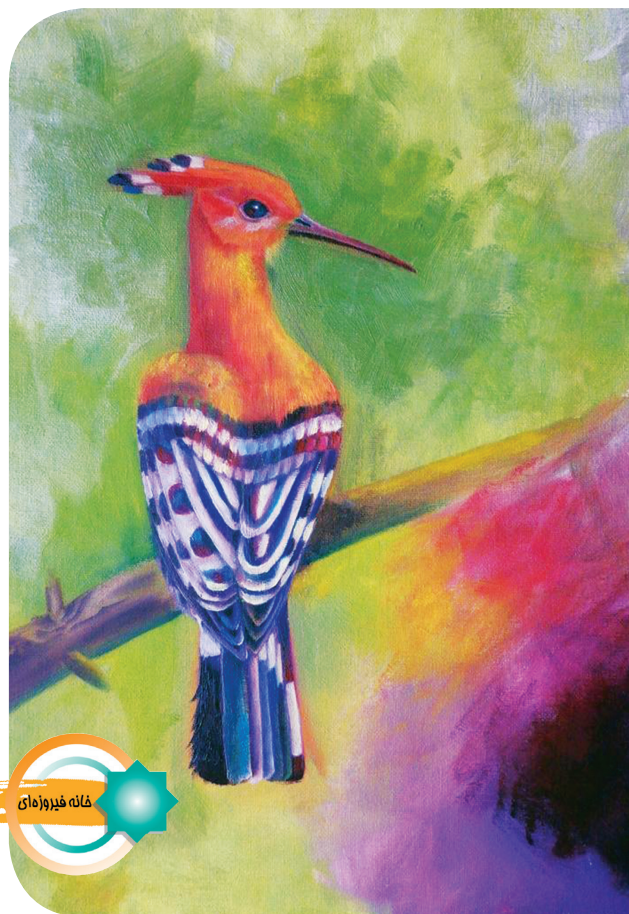
هدهد سرش را پایین انداخته بود که عارف به او گفت: «دیگر شرم‌منده نباش، تو را خریده‌ام که آزاد کنی. چون تو مرا یاد حضرت آدم^۱ انداختی. او هم لحظه‌ای که میوه‌ی ممنوعه را می‌خورد، دشمنش را می‌شناخت اما او را دست‌کم گرفته بود. اندوه تو برای من آشناست. من درد اسیران را خوب می‌شناسم.»

۱. باز آفرینی داستان «نیک‌مرد با هدهد» از مرزبان‌نامه
۲. خداوند در آیه‌ی ۶۲ سوره‌ی زخرف می‌گوید:
وَلَا يَصُدُّكُمْ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ
و شیطان شما را (از راه خدا) باز ندارد، همانا او دشمن آشکار شماست.

عارف، زبان پرندگان را می‌دانست و به احوال آن‌ها آگاه بود. روزی که از کوچه عبور می‌کرد، پسرکی را دید که روی زمین دانه می‌پاشید. لحظه‌ای ایستاد و کار پسرک را تماشا کرد. در حقیقت، دانه بهانه بود و پسرک داشت برای پرنده‌ها دام می‌گذاشت. عارف این صحنه را دید اما به پسرپچه حرفی نزد و فقط سری تکان داد و رفت.

کمی جلوتر هدهدی مشغول آواز خواندن بود. عارف به او رسید و فوراً او را از وجود دام و دانه باخبر کرد، اما هدهد خنده‌ی مستانه‌ای کرد و گفت: «کار من و این پسرپچه دیگر از این توصیه‌ها گذشته. او همیشه برای من دام می‌گذارد، اما من تیزبال‌تر از آن بوده‌ام که به دام‌های کودکانه‌اش بی‌فتم. آخر دام گذاشتن هم راه و روشی دارد. به این سادگی‌ها که او خیال می‌کند، نیست.»

هدهد این را گفت و پرواز کرد اما نمی‌دانست دام تازه با همیشه فرق دارد. اول کمی در آسمان جولان داد و لحظه‌ای که غرور برش داشت روی شاخه‌ای فرود آمد. پسرک و دانه‌هایش را از دور تماشا کرد و دوباره خنده‌ای کرد و راهش را تغییر داد. آن‌گاه خوشحال و آسوده، در جای دیگری، روی زمین نشست و مشغول خوردن دانه شد که ناگهان به دام افتاد. پسرپچه‌ای که شکارچی ماهرتری بود، هدهد را به چنگ آورد و او را در قفسی انداخت.



خانه فیروزهای

روح سرگردان!

● سیدسروش طباطبایی‌پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزاد کرگدن، یاور ندبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای گروه مافیا و من در روزهای قرنطینه که در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



شنبه، ۲۷ دی‌ماه

با بچه‌های گروه مافیا، قرار گذاشته‌ایم گاهی کتاب یا فیلم مشخصی بخوانیم و ببینیم و آخر هفته‌ها توی فضای مجازی درباره‌ی آن گپ بزنیم. قرعه‌ی فال این هفته، به انیمیشن «روح» افتاد:

من: کیف من که کوک شد. خیلی حال کردم. اما الآن احساس می‌کنم دوباره می‌خوام انیمیشن رو ببینم. انگار احساس می‌کنم خیلی از بخش‌ها رو درست نفهمیدم.

یاور: خب حق داری. به انیمیشن فلسفی بود. به نظر من که کارگردان کلی حرف رو ریخته بود توی فیلم و کمی سنگینش کرده بود. شاید این نقطه ضعفش باشه.

فرزاد: کارگردانش کی بود؟
یاور: اسمش یادم نیست، اما کارگردان کارایی مثل شرکت هیولاها، آپ یا همون بالا، درون بیرون هست...

من: اوف... پس همون... هر چی تولید کرده که شاهکاره!
احمد: من با داداش کوچیکه دیدم. اصلاً به خاطر اون رفتم سراغش، اما اون که چیزی دستگیرش نشد.

فرزاد: آره... من هم با داداشتم هم نظرم. خیلی خوش ساخت و خوش آب‌ورنگ بود؛ اما برخلاف بقیه‌ی انیمیشن‌ها که برای بچه‌ها ساخته می‌شه، یا جوریه که اون‌ها هم به چیزهایی دستگیرشون می‌شه، انگار این یکی مخصوص بچه‌ها نیست.

من: حالا چی شد که این قدر اسم در کرد. توی این اوضاع کرونا، شنیدم از بخش اینترنتی‌ش خیلی استقبال شده.

یاور: آره. شاید دلش اینه که قصه‌ها معمولاً به زندگی و زنده‌ها می‌پردازن، اما داستان روح، به دنیای قبل و بعد از این جهان هم پرداخته، البته خیلی هنرمندانه؛ جوری که به کسی با هر دین و مذهبی، هم باورش کنه و هم بهش بر نخوره.

من: یادتونه فرشته‌ها یا همون معلم‌هاش چه قدر خاص بودن. معلوم نبود دو بعدی هستن یا سه بعدی.

متین: من که هنوز وقت نکردم ببینم. یه ذره از داستانش رو تعریف کنین ببینم خوشم میاد یا نه؟
من: قصه‌ش باحاله. ماجرای یه معلم میان سال موسیقی که تنها هدفش در زندگی موزیکه و اجرای موسیقی جاز در صحنه به همراه یه گروه خوب. و وقتی به آرزوش می‌رسه و قرار می‌شه در گروه مورد علاقه‌ش اجرا کنه، وسط خیابون، توی گودالی می‌افته و به کما می‌ره...

یاور: البته اصل چالش فیلم از همین جا شروع می‌شه. جایی که «جو» دوست نداره بمیره و تلاش می‌کنه تا از اون دنیا برگرده و به آرزوش برسه؛ چون یه هدف برای زندگی داره!
متین: بابا بقیه‌ش رو نگیان... راستی، حالا اون حرف فلسفی‌ش چیه؟

من: استعدادت رو کشف کن، همین!
فرزاد: جو، در عالم برزخ، مربی به روح به اسم ۲۲ می‌شه؛ روحی بی‌هدف که هیچ انگیزه‌ای برای رفتن به دنیا نداره. و قرار می‌شه کاری کنه تا روح ۲۲، بتونه

استعدادهاش رو کشف کنه و این جوری خودش هم می‌تونه به دنیا برگرده.

یاور: یادتونه وقتی روح ۲۲ اومد توی دنیا، تجربه‌های ساده مثل گپ‌زدن با آرایشگر، خوردن یه برش از پیتزا یا افتادن یک برگ چرخون از روی درخت،

او رو به زندگی در این دنیا علاقه‌مند می‌کنه!

فرزاد: آره... بدک نمی‌گی یاور... و چون جو، غرق در موسیقی بود، به این بخش‌های ساده اما جذاب زندگی توجه نمی‌کرد...
من: آقا جالب شد. باید دوباره روح رو ببینم!

جمله‌های روی تابلوها

دفترم، امسال شهرداری کار جالبی کرده بود... به مناسبت شهادت حضرت زهرا^س، روی لباس شهر، یعنی روی تابلوی اتوبان‌ها، پل‌ها و چهارراه‌ها، جمله‌های کوتاهی با عنوان «سیره‌ی فاطمه^س یعنی...» نوشته بود؛ جمله‌هایی که من نوجوان را به فکر و می‌داشت تا کمی بیش‌تر به ارزش‌های حضرت فاطمه^س فکر کنم:

«سیره‌ی فاطمه^س؛ یعنی مادری به وسعت هستی»، «سیره‌ی فاطمه^س؛ یعنی دستانی به بخشندگی باران»، «... یعنی دعا برای همسایه قبل از خانواده»، «... نسبت به خانواده مهربان باشیم»، «... در مشکلات به خدا امید داشته باشیم»، «... با همسرمان هم‌دل باشیم»

البته این جمله‌ی آخر که خیلی به کار من نمی‌آید! اما به هر ترتیب، بعد از یک سفر درون شهری کوتاه در یک روز تعطیل و نیمه خلوت، و البته سربه‌هوایی و خیره‌شدن به تابلوهای شهری، احساس کردم همسر حضرت علی^ع را بهتر از قبل می‌شناسم.

با جمله‌ی حضرت فاطمه^س؛ یعنی دستانی به بخشندگی باران، بیش‌تر ارتباط برقرار کردم.

آخر، مدتی است که توی نخ باران هستم! وقتی نمی‌بارد که خُب! نمی‌بارد؛ اما موقع بارش، دیگر نمی‌گوید که این جای زمین می‌بارم، چون طرفدار من است و با استعداد و قدردان و دوست! و این جای زمین نمی‌بارم؛ چون سیاه است و فقیر و بدقیافه و دشمن! وقتی می‌بارد، به همه‌جا می‌بارد، همه‌را اگر زیر باران بیابند، یک جور و یکسان و هم‌اندازه، خیس می‌کند و بارانی! در بخشندگی دلم می‌خواهد مثل حضرت فاطمه^س باشم؛ یکسان و یک جور، مثل باران بر سر همه بیارم. انتخاب نکنم، بی‌دریغ و رها بیارم...

صحبت کردم.

تقریباً هر روز پی‌گیر احوال بیش‌ترشان در اینستاگرام هستم. لحظه‌هایشان را می‌بینم. دنیا از نگاه آن‌ها و رد تو تو این لحظه‌ها پیداست. یکی‌شان خیلی وقت است نوجوان نیست. نقاشی می‌کشد مثل قدیم. کارش خیلی بهتر شده. یکی‌شان شعر می‌نویسد هنوز. عادت نیست که از سرش بیفتد. یکی‌شان کنکوری است. می‌خواهد ادبیات بخواند. می‌دانم که داستان می‌نویسد. با این که تازه حال داستان‌هایش را خوانده‌ام. با آن‌ها درباره‌ی کتاب و فیلم و کرونا و دانشگاه حرف می‌زنم، و البته تو. تویی که دوستی‌مان را ساخته‌ای، و البته بخشی از شخصیت‌مان را.

این روزها برای هر کسی نامه نمی‌فرستند، ولی ما نامه داشتیم. نامه داشتن در این روزگار اتفاق شگفت‌آوری است. این فرصت‌ها... این انتظارها... این بی‌وقفه نوشتن‌ها، پادمان می‌ماند.

اعتراف می‌کنم که مثل معجزه بود وقتی یک روز قبل از کنکور اثرم را چاپ کردی. روزهایی که فکر می‌کردم دنیا عوض شده. من عوض شده‌ام ولی تو نه. آرزو می‌کنم همین‌طور بمانی.

تولد مبارک دوچرخه‌ی عزیزم. از طرف دوست قدیمی‌ات سارا نجفی ۱۸ ساله از سروستان



مثل معجزه بود

دوچرخه‌ی عزیزم، سلام! پیش‌نویس، با کلام تازه، از ته دل. این‌ها را دارم در آخرین دقایق مهلتی که برای فرستادن تبریک‌هایمان گفته بودی می‌نویسم. طبق قرارمان، بدون

رکاب بزن تا نوه‌ها از راه برسند!

راستی، فکر نکنی دیگر نوجوان نیستی! روز تولد تو روز نوجوانی من است؛ روزی که یادم می‌آورد هنوز هم همان نوجوان صفحه‌های کاغذی و رنگ‌رنگی تو هستم، هنوز هم مثل همان روزها و همان قدر دلم می‌خواهد اسمم را توی صفحه‌هایت ببینم و نیشم تا بناگوش باز شود و از خوشحالی زبانم بند بیاید و اشک در چشم‌هایم حلقه بزند.

راستش بیش‌تر به خاطر این که دلم قرص باشد هنوز در یادت هستم.

دلم می‌خواهد این دوستی حالا حالاها ادامه داشته باشد تا وقتی که هستیم.

رفیق ۲۰ ساله‌ی همیشه نوجوان خاص من، تولدت مبارک و پر از لیخند و شادی!

یار دیرین تو:

مرضیه کاظم‌پور، ۲۴ ساله از پاکدشت

باورت بشود یا نشود من روز تولدت را جور دیگری دوست دارم؛ چون فرصتی است که از روزمرگی‌هایم جدا شوم و به تمام خاطرات مشترک دوچرخه‌ای‌مان نگاهی بیندازم، به همه‌ی دوچرخه‌هایی که تا الان برای خودم جمع کرده‌ام.

در گوشه‌ی بگویم: فکر کنم روزی این آرشیو را به فرزندان و نوه‌هایم نشان خواهم داد. اگر بهم نمی‌خندی از الان در این فکر که آن‌ها را با تو آشنا کنم. نمی‌دانم، شاید هم مثل این قصه‌های رازآلود گذاشتت توی یک صندوق و جایی پنهان کردم تا آن‌ها یک روز، وسط بازی‌شان، کنجکاو شوند و خودشان بیایند سروقت... من دورادور حواسم بهشان باشد و از چیزی که دیده‌ام برایت بنویسم.

دلم می‌خواهد حس خوبی را که خودم در کنار تو تجربه کرده‌ام، فرزندانم با تو تجربه کنند. آن‌ها هم باید دچار سطرها و صفحه‌های دوست‌داشتنی نوجوانانه‌ات شوند.

دوچرخه و انجمن پنج جادوگر!

جاودانه کردن نشریه‌ای به کار بگیریم که سال‌هاست به یکی از دوستانمان تبدیل شده.

هری پرسید: «مگر نگفتید که درست کردن جاودانه‌ساز کار بدی است؟»

— بله پسر، ولی فراموش نکن که جاودانه‌سازها نه به خاطر عشق صاحبانشان، بلکه به خاطر حرص آن‌ها نفرین شده و پلیدند. اما جادوی ما غیر از دوست داشتن، چیزی به ارمان نخواهد داشت.

سپس با چوب‌دستش پرعشق‌ترین افسون را به سمت جام فرستاد. از جام یک «دال» طلایی‌رنگ بیرون آمد و بالایش ایستاد.

فلامل گفت: «عشق چه فایده‌ای دارد اگر خاطره‌اش فراموش شود؟ من با قدرتم آن را طوری جادو می‌کنم تا همیشه محبت دیگران را در خاطر داشته باشد.» و با جادویش «واو» از جام درآمد و به دال پیوست.

گندالف گفت: «قدرت خاطره دردی را دوا نمی‌کند، مگر آن که کسانی به او عشق بورزند. من با جادویم دوستانش را برای همیشه به او وفادار خواهم ساخت.» و غبارآبی‌رنگی به درون جام پاشید و «چ» و «ر» هم بیرون آمد.

مرلین گفت: «و دوستی‌ها پایدار نخواهند ماند، مگر آن که میان رفقا ایثار باشد. من به آن‌ها قدرت فداکاری می‌بخشم تا برایش از هیچ کاری دریغ نکنند.» و با این‌ورد، «خ» و «ه» هم از جام خارج شدند. حروف به هم چسبیدند و دوچرخه‌ی نورسیده، که هم دو چرخ نو داشت و هم دو بال زیبا به آسمان پر کشید. هری پرسید: «به نظرتان این دوچرخه کجا می‌رود؟»

دامبلدور گفت: «در قلب دوستانش. با جادوی ما دوچرخه برای همیشه در قلب نوجوان‌ها باقی می‌ماند. حتی وقتی سنشان بالا برود، روحشان پیر نمی‌شود و تا ابد نوجوان می‌مانند.»

سیدمحمدصادق کاشفی مفرد

۱۹ ساله از کرج

در پشت‌بام ساختمان روزنامه‌ی همشهری، عجیب‌ترین همایش دنیا در حال برگزاری بود. قرار بود پنج جادوگر قدرتمند از تمام دنیاها جمع شوند تا مأموریتشان را برای یکی از بهترین موجودات کاغذی انجام دهند. جلسه هنوز رسمی نشده بود. «تیکلاس فلامل» چرت می‌زد و «گندالف» و «مرلین»، گل یا سوچ بازی می‌کردند. همین لحظه سرو و کله «هری پاتر» با عینکی نصفه و نیمه پیداشد.

مرلین با ناراحتی گفت: «چه عجب، بالاخره تشریف‌فرما شدید، جادوگر کوچک؟»

هری که بدون عینک سالمش نمی‌توانست چهره‌ها را تشخیص دهد گفت: «عذر می‌خواهم آقای، نمی‌توانم شما را ببینم. حالتان خوب است؟ احتمالاً جناب گندالف؟»

مرلین سرش را به نشانه‌ی تأسف تکان داد و گفت: «آمان از دست این جوان‌ها! کی می‌خواهند یاد بگیرند؟»

گندالف لیخند زد و گفت: «باید بهشان فرصت داد. چه بسا بعضی کارهای بزرگ فقط از موجودات کم‌سن با جته‌ی کوچک برمی‌آید. نمونه‌اش همین «فروود و بگینز» خودمان که حلقه‌ی قدرت را نابود کرده یا «آرتور» خودت که شمشیر را از سنگ بیرون کشیده.»

بعد عصایش را زمین زد و عینک هری درست شد. هری لیخند زد و گفت: «آهان، شما بودید آقای مرلین! هنوز هنگام آپارات به چنین مشکلاتی برمی‌خورم! آقای فلامل... چه‌طور ممکن است؟ فکر می‌کردم وقتی سنگ جادو از بین برود، شما زنده نمی‌مانید.»

فلامل گفت: «حق با توست، ولی اکسیرم به قدری بود که بتوانم بیست، سی سال دیگر زنده بمانم. «دامبلدور» کجاست؟»

همان موقع پیرمردی که به دم یک ققنوس آویزان شده بود، روی پشت‌بام فرود آمد و به جام آتش روی میز نگاه کرد و گفت: «دوستان! ما این‌جا جمع شده‌ایم تا بتوانیم جادوهایمان را برای



تصویرگری: حدیث گرجی، ۱۶ ساله از تهران

تا ابد نوجوان

دیدارمان می‌آید.

همان دوچرخه‌ای که برای ماندن در کنار نوجوانان همه‌ی تلاش را می‌کند.

همان دوچرخه‌ای که با عشق ما را به سرزمین رؤیاهای شیرین و رنگین نوجوانی می‌برد.

دوچرخه جان من، تولدت بر ما و همه‌ی کسانی که تا ابد نوجوانند مبارک.

پریسادات مناجاتی

۱۷ ساله از کرج

چه حس زیبایی است ۲۰ ساله شدن، ۲۰ سال ماندن در مطبوعات، ۲۰ سال ماندگار شدن در دل‌های نوجوانان. دوچرخه‌ی ۲۰ ساله‌ی من، تولدت ۲۰ هزار بار مبارک. برایت ۲۰ هزار آرزوی خوب می‌کنم؛ از همان‌هایی که خودت می‌گفتی آرزو کن و به هیچ‌کس نگو.

دوچرخه‌ی خوش رکابم، درست است که حالا دیگر برای خودت جوانی شده‌ای، درست مثل من، اما هنوز هم برای همان دوچرخه‌ی همیشه نوجوان هستی، همان دوچرخه‌ی خوش‌رنگ که هر پنج‌شنبه دست در دست نوجوان‌ها به

صبحانه‌ی

پنج‌شنبه

در تمام برنامه‌ی درسی یک‌ساله‌ام برای کنکور، صبح‌های پنج‌شنبه را خالی گذاشته‌ام. صبح‌های پنج‌شنبه باید از خانه بیرون رفت، هوایی خورد و کمی پیاده‌روی کرد و بعد از خرید نان تازه و هفته‌نامه‌ی دوچرخه، به خانه بازگشت.

اصلاً صبحانه‌های پنج‌شنبه را باید در حال دوچرخه خواندن خورد؛ چای با عطر دارچین و مربای بهار نارنج. آخ، عجب می‌چسبد صبحانه‌های پنج‌شنبه!

زهرآوطن‌دوست
۱۹ساله از رشت

تو راه را نشانم دادی

دوستی که راهنمایی‌ام می‌کرد و راه درست نوشتن را یادم می‌داد. هر چند وقت یک‌بار هم از طریقه‌ی درست کردن چیزهایی که دوست داشتم یاد بگیرم برایم می‌گفت. دوستم مرا با انسان‌های بزرگی آشنا کرد که من از آن‌ها نوشتن را بیاموزم.

هر پنج‌شنبه که او را می‌دیدم تا پنج‌شنبه‌ی بعدی لحظه‌شماری می‌کردم. در طول هفته هم سعی می‌کردم نکاتی را که هفته‌ی پیش دیدم، در ذهنم مرور کنم و از آن‌ها درس بگیرم.

دوست کاغذی من، می‌دانم که آرزوی خیلی از نوجوان‌های مثل مرا برآورده کرده‌ای. کاش همه‌ی نوجوان‌ها با تو آشنا شوند و تو هم مثل همیشه یارشان باشی.

نوجوان دیروز
شادی کردیچه
۲۱ساله از تهران

دنایای نوجوانی بی‌نظیر است، دنیایی پر از شور و حال و دنیایی که دوست داری تجربه‌های جدید داشته باشی و به همه نشان دهی که بزرگ شده‌ای و دیگر آن کودک دیروز نیستی.

نوجوان که بودم، اعتمادبه‌نفس خوبی نداشتم. هر وقت چیزی درست می‌کردم یا داستانی می‌نوشتم، همه‌اش ذهنم درگیر این بود که مبادا با خواندن داستانم یا دیدن کاردستی‌ام یا درست کردن وسیله‌ای، مسخره‌ام کنند.

بچه که بودم نقاشی‌هایم را برای مجلات می‌فرستادم، ولی هیچ‌وقت چاپ نمی‌شد. همین اعتمادبه‌نفسم را ضعیف‌تر کرده بود. دیگر دوست نداشتم در نوجوانی‌ام به این سمت بروم و هر چه می‌نوشتم یا درست می‌کردم در خانه از شان نگهداری می‌کردم و وقتی نگاهم بهشان می‌افتاد به خودم امیدوار می‌شدم.

تا این‌که با پیدا کردن یک دوست جدید کمی توانستم خوشحال شوم.

مسابقه‌ی ویژه‌ی ۲۰سالگی دوچرخه

ما دوباره سبز

می‌شویم!

«قصیر امین‌پور» گفته:

ریشه‌های ما به آب

شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد.

ما دوباره سبز می‌شویم

قرار نیست که روزگار این‌طوری بماند، نه؟

این‌طور که خسته‌ایم و بی‌قرار...

حتماً دوباره خورشید به آسمان برمی‌گردد، خنده به لب‌هایمان برمی‌گردد، دوباره آسمان آبی می‌شود، دور هم جمع می‌شویم، لباس‌های رنگی می‌پوشیم، ماسک‌هایمان را دور می‌اندازیم و از آرزوهایمان حرف می‌زنیم.

بالآخره یک روز دل‌تنگی تمام می‌شود. نگرانی برای هوا و آب و درخت تمام می‌شود. دوری تمام می‌شود. دوباره گونه‌های سرخ مامان بزرگ و بابابزرگ مال ما می‌شود. دوباره آغوش گرم دوست پناهگاهمان می‌شود. سختی تمام می‌شود، حسرت تمام می‌شود، می‌توانیم نفس راحتی بکشیم.

برای شما روزهای بهتر چه شکلی است؟ این موضوع مسابقه‌ی ۲۰سالگی دوچرخه است. درباره‌ی روزهای خوبی که قرار است از راه برسند، بنویسید، بسرایید، نقاشی بکشید و عکس بگیرید.

* مسابقه‌ی ۲۰سالگی دوچرخه برای نوجوانان ۱۲ تا ۱۷ساله است.

* مهلت شرکت در مسابقه تا پایان بهمن‌ماه ۱۳۹۹ است.

* می‌توانید آثارتان را **پست** کنید یا به **ای‌میل** یا **تلگرام** دوچرخه بفرستید.

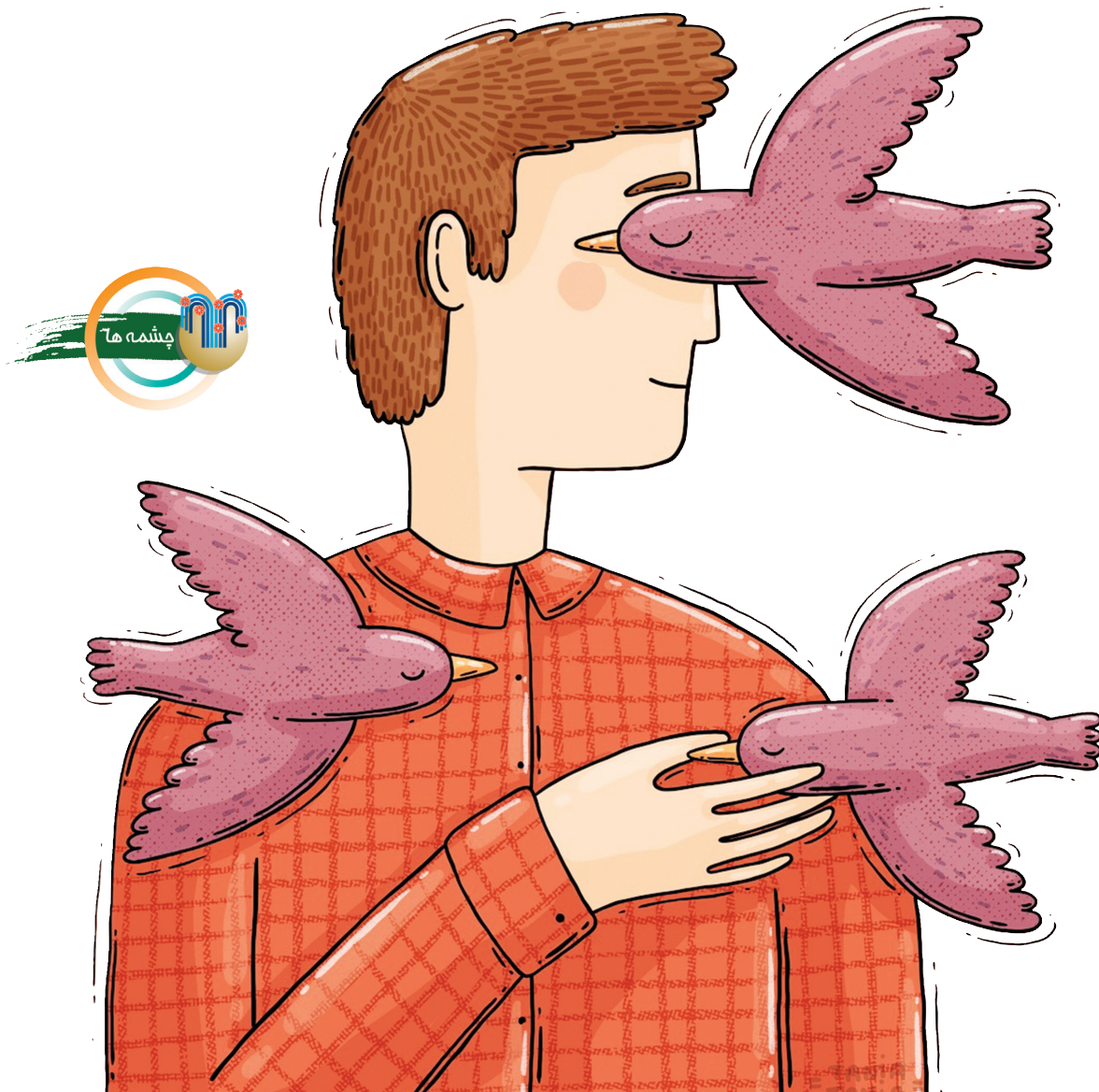
* **تصویر صفحه‌ی اول شناسنامه، نشانی دقیق و شماره‌ی تلفن** را هم فراموش نکنید.

* متن‌ها نباید بیش‌تر از **۳۰۰ کلمه** باشند.

صندوق پستی: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

ای‌میل: docharkkeh@hamshahri.org

موبایل: ۰۹۳۳۴۱۲۱۴۸۹



جدول سودو کو

طراح: شراره تهرانی

این جدول، نوع متفاوتی از جدول سودوکو است. در این جدول، خبری از بلوک‌های مربع ۹ خانه‌ای نیست و همه‌ی خانه‌های بلوک‌ها به هم ریخته‌اند! البته قانون سودوکو، هم چنان پابرجاست؛ باید عددی ۱ تا ۹ را طوری داخل مربع (۸۱ خانه‌ای) (۹×۹) قرار دهید که در هر بلوک رنگی و ستون‌های افقی و عمودی، هر عدد فقط یک بار آمده باشد.

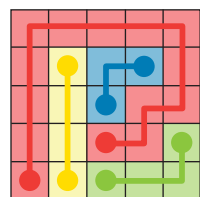


۲	۱	۴	۳		۶		۸
۷		۳	۸	۹		۱	۲
۹		۴	۵	۲		۳	
	۴		۱	۸	۲	۷	۹
				۶		۳	۲
۸		۲	۷	۴	۳		۶
	۳	۵			۸		۱
			۲	۱	۵		۳
۶	۹	۸			۱	۲	۷

جدول راهیاب

آرش فرخ‌زاد

این یک جدول ۸×۸ است و در واقع حکم یک نقشه‌ی لوله‌کشی را دارد. همان‌طور که می‌بینید در برخی از خانه‌های این جدول دایره‌هایی رنگی وجود دارد که خانه‌های شروع و پایان هر لوله را مشخص می‌کند. شما باید با کشیدن لوله بین دایره‌های هم‌رنگ، آن‌ها را به هم متصل کنید؛ اما توجه کنید که لوله‌ها نباید هم‌دیگر را قطع کنند و مثل شکل، تمام خانه‌های سفید نقشه هم با لوله‌ها پر شوند.



●							
		●		●			
					●		●
							●
●	●		●			●	
	●						
		●	●				●

معما

معمای عجیب!

۹ نفر از اعضای یک خانواده در خانه‌اند و هر کدام مشغول انجام کاری هستند. نفر اول مشغول اتوکردن است، نفر دوم تلویزیون می‌بیند، نفر سوم حمام است، نفر چهارم خواب است، نفر پنجم شطرنج بازی می‌کند، نفر ششم آشپزی می‌کند، نفر هفتم رادیو گوش می‌کند، نفر هشتم هم کتاب می‌خواند. به نظر شما نفر نهم مشغول چه کاری است؟

سرگرمی هوش

مشکل فرعون

فرعون مصر برای ساختن اهرام به مشکل برخورد کرده بود. او محاسبه کرده بود که ۱۰ هزار کارگر می‌توانند در ۲۵۰ روز، چهار بنای هر می‌شکل بسازند. اما حالا که فقط توانسته بود پنج هزار کارگر پیدا کند، می‌خواهد بداند که در چند روز می‌توانند دو بنای هر می‌سازند؟



جدول رمزیاب

مهرزاد مهاجر

در این جدول ۸۱ خانه‌ای، ۲۴ کلمه‌ی زیر پنهان شده‌اند. ممکن است کلمه‌ها، در هر جهتی (بالا به پایین، پایین به بالا، راست به چپ، چپ به راست یا به شکل مورب) پنهان شده باشند. کلمه‌های پنهان شده را پیدا کنید و خط بزنید تا حروف باقی‌مانده، آشکار شوند. حروف باقی‌مانده، رمز هفت حرفی این جدول را می‌سازند.

کلمه‌های پنهان شده: آشنا، جوش، زمستان، دوستان، مزد، تیغه، دلمه، کالباس، جیغ، فروشنده، نوا، باج، محیط، ورزش، گزینش، تباه، کمین، صورت، بردبار، شلوغ، بیمار، لحن، ونک و هندبال.

ر	ن	ه	م	ش	غ	گ	ب	گ
ر	ا	ح	غ	و	ز	ی	ا	ی
ا	ی	و	ل	ی	م	ر	ج	ص
ط	ن	ش	ن	ا	ت	س	و	د
ک		ش	ر	د	ب	ر	ش	ل
م	ت	ه	ا	ب	ت	د	ز	م
ی	س	ا	ب	ل	ا	ک	ن	ه
ن	م	ف	ر	و	ش	ن	د	ه
گ	ز	ب	ر	د	ب	ا	ر	ش



اثبات

اولی: ببخشید، اما شما روی صندلی من نشستین.

دومی: می‌تونن حرفت رو ثابت کنی؟
اولی: بله، چون بستنی لیوانی‌ام رو روی این صندلی گذاشته بودم!

بیژن غفاری ساروی
از ساری

بی‌خوابی

اولی: من شب‌ها از صدای خرخر خودم خوابم نمی‌بره!
دومی: این که ناراحتی نداره؛ خب برو توی یه اتاق دیگه بخواب!

رامین علی‌پور
از تهران

تابلو

پلیس: مگه تابلوی ورود ممنوع رو، سر خیابون ندیدی؟
راننده: چرا سر کار، تابلو رو دیدم، شما رو ندیدم!

بهار کامرانی‌فر
از تهران

سیب

باغبان: آهای پسر! بالای درخت داری چی کار می‌کنی؟
پسر: به سیب افتاده بود زمین، دارم می‌دارمش سر جاش!

شقایق درخشان
از همدان

رژیم غذایی

اولی: من تصمیم گرفتم از این به بعد رژیم بگیرم و دیگه گوشت مصرف نکنم.
دومی: با دکتر مشورت کردی؟
اولی: نه، با قصاب محل مشورت کردم، دیگه حاضر نیست بهم نسیم بده!

مصطفی فرجی
از گرگان

مسابقه‌ی دو

دزد اولی: امروز توی یه مسابقه‌ی دو شرکت کردم و ۲۰۰ هزار تومن برنده شدم.
دزد دومی: آفرین! با چه کسایی و کجا مسابقه دادی؟
دزد اولی: با صاحب پول و چندتا پلیس توی خیابون اصلی!

ابراهیم لشکری
از تهران

ساعت

اولی: ببخشید آقا، ساعتون چنده؟
دومی: خوب شد ما یه ساعت خریدیم ها، از صبح هزار نفر قیمتش رو پرسیدن!

سحر کاسب
از سمنان